



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

گفته شد بر اساس اینکه ملاک در حرمت کذب مخبری است طبق قاعده، توریه حرام نیست و در این راستا به روایاتی هم استشهاد شد، از جمله روایتی که ابن ادریس (رحمة الله علیه) از کتاب عبدالله بن بکیر که دلالت آن بر جواز توریه واضح بود. در باب سند ابن ادریس (رحمة الله علیه) به کتاب عبدالله بن بکیر دیروز مطالبی عرض کردیم و گفتیم روایاتی که در مستطرفات سرائر آمده است و از کتبی نقل شده، تقریباً حدود بیست مورد است که از اشخاص به صورت روایت نقل شده، یا این که مرحوم ابن ادریس از کتب افرادی آن روایات را در پایان سرائر نقل کرده است که کتاب عبدالله بن بکیر یکی از این کتاب ها است. سؤالی که دیروز مطرح شد این بود که غالباً این گونه است که وقتی کتاب به نویسنده، یا راوی به امام می رسد، سند معتبر است و مشکلی نیست، منتهی مشکل و چالش مسئله در سند مرحوم ابن ادریس به خود این کتاب هاست. گفتیم چون آن زمان چاپ انبوه و شیوع و امثال این ها نبوده، لازم است سند از ایشان به آن کتاب پیدا شود. در اینجا گفتیم:

یک راه این است که باید سند ذکر بشود، ولی معمولاً مرحوم ابن ادریس سند را ذکر نکرده است.

راه دوم احراز شیاع است که با شیاع مسئله حل بشود که این هم محل تردید است، البته احتمال شیاع منتفی نیست، ولی اطمینان به آن دشوار است.

راه سوم این است که بگوییم مستند به یک قرائن قطعی ای بوده که برای ایشان محرز بوده است که گفتیم این قرائن برای ما روشن نیست.

راه دیگر هم این بود که از سندی که در فهرست یا در نجاشی و کتب معتبر، به آن کتاب آمده است، استفاده کنیم و آن سند را در مستطرفات و در سرائر تطبیق بدهیم که این راه هم با چالش و اشکالی مواجه بود که عرض کردیم.

نظر مرحوم خوئی

نکته ای که با آن می خواهم مطالب دیروز را تکمیل کنم، این است که مرحوم آقای خوئی - در یک برهه ای از زمان، طبق آنچه از ایشان نقل شده است - راه پنجمی را برای احراز اسناد کتاب به نویسنده بیان نمودند. این راه این است که اسناد سرائر به کتب قابل قبول است؛ زیرا مرحوم ابن ادریس از جمله کسانی است که خبر واحد را حجت



نمی‌داند و به خبر واحد اعتماد نمی‌کند. اگر مستحضر باشید یکی از اقوال در بحث خبر واحد این بود که خبر واحد حجت نیست، ولو ثقه هم باشد و خبر در صورتی اعتبار دارد که تواتر داشته باشد، یا محفوظ به قرائن اطمینانی و قطعی باشد. این یک نظریه در بحث خبر واحد است که منسوب به مرحوم ابن ادریس می‌باشد. ایشان معتقد است که خبر واحد بماهو خبر واحد حجت نیست. با توجه به این مبنا، وقتی که مرحوم ابن ادریس روایتی را از کتابی نقل می‌کند، یا باید بگوییم در نظر ایشان این کتاب به شکل متواتر نقل شده بوده است، یا اینکه یک قرائن قطعی‌ای داشته است؛ بنابراین چون ایشان خبر واحد را حجت نمی‌داند، ولی باین وجود از این کتاب‌ها، از جمله کتاب عبدالله بن بکیر نقل می‌کند، معلوم می‌شود سند ایشان به کتاب عبدالله بن بکیر سند قطعی است و به شکل خبر واحد نیست که نیاز به سلسله سند آن داشته باشیم. این نکته ظریف و فنی است که مرحوم آقای خویی در برهه‌ای از زمان به آن معتقد بودند؛ و این هم بر اساس توجه به یک مبنای اصولی ابن ادریس بوده است. اگر ابن ادریس مثل مرحوم شیخ و بسیاری بزرگان دیگر بود که خبر واحد را حجت می‌دانست، در این صورت می‌گفتیم این را بر اساس سلسله سندی نقل کرده، منتهی نگفته مرسله می‌شود و لذا برای ما اعتباری ندارد، اما چون ایشان معتقد به عدم حجیت خبر واحد است و در عین حال دارد نقل می‌کند، پس اعتبار دارد؛ یعنی تواتر دارد و به گونه‌ای قطعی بوده است. این دیدگاهی بوده که مرحوم آقای خویی داشتند و من مکتوب آن را از کتاب آقای آصفی افخمی که اخیراً جامعة المصطفی هم آن را چاپ کرده است، نقل می‌کنم، البته آقای آصفی در این کتاب می‌گوید من همان وقت هم که مرحوم خویی این نظر را می‌دادند، در نجف اشکال می‌گرفتم، ولی ایشان اشکال من را قبول نمی‌کردند، ولی بعد مرحوم آقای خویی از این نظر عدول کردند و راز عدولش نکته‌ای است که همان‌جا ذکر شده است، پس بر اساس مبنای اصولی مرحوم ابن ادریس، می‌توان استنتاج کرد که نقل ایشان از این کتاب‌ها نقل معتبری است؛ زیرا این کتاب را از باب خبر واحد نمی‌گوید، بلکه از باب تواتر بیان می‌کند.

دو اشکال به نظریه مرحوم خویی

به نظریه مرحوم خویی دو اشکال وارد است که به آن‌ها اشاره می‌کنیم.



اشکال اول:

در کتاب آقای آصفی این جواب داده شده است که مرحوم ابن ادریس خبر واحد را حجت نمی‌داند، بلکه خبری که متواتر باشد، یا محفوف به قرائن قطعی باشد را حجت می‌داند، نه اینکه فقط خبر متواتر را حجت بداند، بلکه اگر خبر، متواتر باشد، یا محفوف به قرائن قطعی باشد، در نزد او حجت است. با این بیان وقتی ایشان یک خبری را نقل می‌کند، یا کتابی را نقل می‌کند، معلوم می‌شود درست است و او از طریق خبر واحد به آن اعتماد نکرده است، بلکه یا از طریق تواتر به این اعتماد کرده است، یا از طریق قرائن قطعی و آن قرائن قطعی برای ایشان قطع آور بوده است. آن قرائن که در دست نیست، شاید اگر در دست ما بود برای ما قطع آور نبود. این اشکالی است که به ایشان وارد شده است که علی‌رغم اینکه مبنای ابن ادریس درست است، ولی این استدلالی که بر این مبنا استوار است تام نیست؛ زیرا در صورتی این استدلال می‌تواند مسئله را حل کند که ثابت کنیم وصول این کتاب عبدالله بن بکیر یا کتاب محمد بن علی محبوب یا همان ده پانزده کتابی که ایشان از آن نقل می‌کند، به نحو تواتر بوده است، ولی ممکن است به نحو تواتر بوده و یا به خاطر این بود که محفوف به قرائنی بوده است. این قرائن برای ایشان قطع آور بوده است و ما نمی‌دانیم شاید اگر آن قرائن به دست ما می‌رسید و با ما در میان گذاشته می‌شد در قطع آوری آن قرائن و اطمینان بخشی آن قرائن تردید می‌کردیم. این یک اشکال است که خوب ممکن است وارد باشد.

اشکال دوم:

از آنجاکه مرحوم ابن ادریس از این کتاب‌ها روایاتی نقل کرده است، اگر بگوییم که حتماً فتوای ایشان به خاطر همین روایات بوده است، آن وقت می‌توانیم بگوییم مرحوم ابن ادریس به این روایات به طور خاص اعتماد کرده است، اما این احتمال هم هست که بگوییم ایشان در بخشی از کتابش فتوا می‌دهد، بعد هم روایاتی در آخر کتاب می‌آورد و این روایاتی هم که ایشان نقل می‌کند، تنها مستند فتوای ایشان نیست؛ بنابراین اصل اینکه ابن ادریس تنها به این خبری که از کتاب عبدالله بن بکیر نقل می‌کند، اعتماد کرده و بر اساس آن هم فتوا می‌دهد، محل خدشه است؛ یعنی باید اطمینان داشته باشیم این فتوایی که در فلان باب فقهی بود به استناد این روایتی است که از عبدالله بن بکیر نقل کرده است. نمی‌دانیم شاید این گونه نبوده و این روایت را به عنوان مؤید نقل کرده است، اما اینکه مبنای ایشان این است، از کلمات مرحوم ابن ادریس استفاده نمی‌شود. در حقیقت بخش آخر سرائر یک بخش روایی است که



ایشان آورده است و اینکه می‌گوید من از این کتاب این روایت را نقل می‌کنم، اما احراز این‌که حتماً به این کتاب دارد اعتماد می‌کند، مشکل است.

جمع‌بندی

مبنای اصولی مرحوم ابن ادریس این است که به خبر واحد بماهو خبر واحد نمی‌شود اعتماد کرد، بلکه خبر یا باید تواتر باشد، یا قرائن قطعی وجود داشته باشد، اما صرف اینکه کتاب بنویسد و روایاتی را از کتابی نقل کند و بگوید در کتاب فلانی این روایات وجود دارد، اگر احراز کنیم که آن فتوا فقط به خاطر این روایت است، بلکه آن وقت می‌گوییم شاید بشود این را قبول کرد - اگر اشکال اول را نپذیریم - اما ممکن است به عنوان مؤید یا به عنوان اخباری آورده باشد که می‌شود از آن استفاده تأییدی کرد و با شواهد دیگری هم که داشته، این‌ها را جمع کرده و به آن فتوا رسیده است. مخصوصاً در بحث توریه که روایات دیگری هم وجود دارد و قواعد وجود دارد، این‌گونه نیست که به همین یک روایت بند باشد تا بگوییم مسئله با این یک روایت حل شده و تمام می‌شود و از این کشف می‌کنیم ابن ادریس فتوایش مستند به این روایت است. اگر احراز کردیم این فتوا مستند به این روایات و این کتاب است، آن وقت می‌گوییم این کتاب برای ایشان به طور قطعی ثابت شده است «من باب تواتر أو بالقرائن»، اما استناد ایشان به این امر در این فتوا و در این رأی به طور کامل واضح نیست.

پس نظریه مرحوم خویی دو اشکال دارد: یکی اینکه مرحوم ابن ادریس یا متواتر یا قرائن می‌دانسته، نه فقط متواتر و آن قرائن قطع آور را نمی‌دانیم چه بوده است. برای ایشان قطع آور بوده برای ما شاید قطع آور نباشد. ثانیاً می‌گوییم تازه این اول کلام است که اصل استناد ایشان در فتوا به این است؛ بنابراین از طریق آن نظر اصولی نمی‌شود بگوییم پس این خبر واحد نیست، بلکه خبر متواتر است.

اشکال دیگری بر اسناد کتاب به عبدالله بن بکیر

علاوه بر آن اشکالی که به همین کتاب داشتیم، یک اشکال دیگر هم هست و آن اشکال این است که این اجازات که می‌گوید من کتاب شیخ را نقل می‌کنم، همیشه این‌گونه نیست، بلکه در بیشتر موارد اصل کتاب به طور اجمالی اجازه داده می‌شود، اما اجازه‌ای که به نحو قرائتی و املاً باشد؛ یعنی من الصدر الی الذیل من البدو الی الختم



خوانده بشود، معمولاً این گونه نیست، در این صورت نمی شود به جزئیات آن کتاب به خاطر آن اجازه و تطبیق و ... استناد کرد.

این بحث، تکمله ای بود در مورد روایت اولی که گفته شد بر جواز توریه دلالت می کند،

بررسی روایت دوم

دومین روایت را هم ملاحظه کردید. این روایت را که مرحوم خویی از مبسوط نقل کرده اند، اعتباری نداشت و سند معتبری در آن نبود. گفتیم سوید بن حنظله از اصحاب است، ولی توثیق بر آن وجود ندارد، مگر اینکه کسی همان نظریه عدالت کل صحابی را قبول بکند که عامه آن را قبول دارند که امامیه عدالت کل صحابی را قبول ندارند، لذا سوید بن حنظله خودش توثیق نداشت علاوه بر اینکه سند ما هم به آن سند مرسله است و معلوم نیست چه کسی این را نقل می کند و سلسله سندش افتاده است. روایت این بود که سوید می گوید با وائل بن حجر آمدیم بیرون که برویم خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برسیم و کسانی وائل را گرفتند و سوید بن حنظله از قبیله و عشیره ای بود که با آن معاهده داشتند و لذا آن ها متعرض او نشدند. سوید قسم خورد که برادر من است و با این قسم انتساب او را به این عشیره و قوم و قبیله اثبات کرد و آن ها دست از او برداشتند. بعد که محضر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مشرف شدند، این ماجرا را خدمت حضرت نقل کردند. حضرت فرمود: «صدق و المسلم أخو المسلم»^۱.

بررسی سندی و دلالتی روایت سوید بن حنظله

الف: بررسی سندی

سند این روایت مثل روایت قبلی معتبر نیست، منتهی روایت قبلی راهی برای توثیق داشت، هر چند می گفتیم راه توثیق آن را نمی پذیریم، ولی به هر حال طرقی برای توثیق آن وجود داشت، ولی این روایت راهی برای توثیق ندارد و از نظر سند ساقط است.

ب: بررسی دلالتی

دو احتمال در مدلول روایت وجود دارد:

^۱ - متشابه القرآن و مختلفه (لاین شهر آشوب)، ج ۱، ص: ۲۳۶.



احتمال اول:

یک احتمال این است که خود شخص سوید بن حنظله که در این قصه آمده، وقتی که قسم خورد: «فحلف سوید بن حنظله أنه أخی»^۲، در هنگام قسم خوردن به توریه توجه داشته و قصد حکایت از امر ظاهر؛ یعنی برادر خونی و نسبی نداشت، بلکه مقصودش اخوت ایمانی بود که بین مسلمانان مشترک است. اگر این احتمال وجود داشته باشد، در بحث توریه می شود به آن استدلال کرد.

احتمال دوم:

احتمال دوم این است که او وقتی قسم خورد، قصد حکایت همان اخوت قومی و نسبی را داشت و بعد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) کار او را توجیه کرد که این هم به معنای همان اخوت ایمانی است. مدلول التزامی فرمایش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این است که این کذب مانعی ندارد؛ زیرا در مقام دفع خطر بوده است.

ثمره این دو احتمال

بنا بر احتمال اول، سخن سوید، کذب نیست، بلکه توریه است و خود دلیلی بر جواز توریه می شود، اما بنا بر احتمال دوم کذب است، منتهی این کذب در مقام دفع شر است و کذب هم در مقام دفع مفسده جایز است. این قطعاً درست است به خصوص در اینجا که احتمال قتل و ایداء و آزار بوده است.

إن قلت:

ممکن است کسی بگوید اینکه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «صدق و المسلم أخو المسلم»، به این معنا نیست که اشکالی ندارد، بلکه این شاید شاهی بر درست بودن احتمال اول باشد؛ یعنی کذب نیست، بلکه توریه است و موضوعاً صدق است، نه اینکه کذب جایز است.

^۲ - همان.



نظر استاد (حفظه الله)

احتمال اول اقوی و اظهر است و لذا دلیل بر جواز توره می‌شود، اما سند ندارد؛ بنابراین دو روایت بنا بر آنچه ما عرض کردیم هر دو به لحاظ سندی قابل اشکال است، ولی هر دو به لحاظ دلالتی قابل قبول است و دلالت هر دو تام است و می‌گوید توره جایز است، البته ممکن است روایات دیگری هم وجود داشته باشند که بر جواز توره دلالت کنند، اما عمده این دو روایتی است که به نحوی بر جواز توره دلالت می‌کند، اگرچه سندشان لا یخلو من ضعف است، اما به هر حال چون قاعده هم جواز بود، این یک نوع تأییدی بر جواز توره و اینکه توره کذب نیست و اطمینان هم می‌آورد. همچنین برخلاف دیگران که می‌گویند توره کذب است، ولی اشکال ندارد، از مدلول این دو روایت استفاده می‌شود که لیس بکذب است.

آیات

بعد از روایات، دومین دلیلی که بر جواز توره وجود دارد، آیات است. ممکن است کسی بگوید که آیاتی در قرآن کریم وجود دارد که به نحوی توره را تجویز می‌کند. این آیات عبارت‌اند از:

۱- آیه شصت و یک سوره انبیاء

در این آیه که قصه حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) و شکستن بت‌ها را مطرح می‌کند. آمده است که بعد از بیرون رفتن مردم از شهر، حضرت هنگامی که بت‌خانه را خلوت و شهر را آرام دید، تبری به دست گرفت و بت‌ها را شکست، بعد دور ایشان را گرفتند. وقتی از او سؤال کردند که چه کسی این کار را کرده است؟ گفتند: «قَالُوا سَمِعْنَا فَتًی يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ» (انبیاء/۶۰). سراغ حضرت آمدند. حضرت بت بزرگ را نگه‌داشته بود و فرمود: «قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ» (انبیاء/۶۳). اگر این‌ها حرف می‌زنند و شما به این‌ها به عنوان معبود ذی شعور اعتماد دارید، پس از خودشان سؤال کنید.

در این آیه حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) می‌فرماید: «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا»، با این جمله خبریه شکستن بت‌ها را به بت بزرگ نسبت می‌دهد. «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا» جمله‌ای است که به لحاظ خبری کذب است؛ یعنی مطابق واقع نیست. آن بت بزرگ که این‌ها را نشکسته بود، بلکه کار حضرت بود، ولی حضرت به بت بزرگ نسبت می‌دهد.



دو توجیه بر دلالت این آیه بر جواز توریه

توجیه اول:

این جمله به لحاظ خبری نوعی کذب است، ولی حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) که عمل شکستن را به بت بزرگ نسبت می‌دهد، حتماً به این دلیل است که این کار جایز بوده است و قرآن هم تأیید می‌کند و لذا باید این نسبت را حمل کنیم بر اینکه این توریه بوده است، نه کذب، پس وقتی می‌فرماید: «فعله کبیرهم هذا» مقصودش فعل نیست، بلکه چیز دیگری است و حضرت توریه می‌کند.

توجیه دوم:

این نسبت واقعی نیست و فعل حضرت هم که حتماً جایز بوده است؛ زیرا فعل نبی است که نبی هم معصوم است و قرآن هم این را نقل می‌کند، لذا این حرف یا نسبت جایز است. از طرف دیگر ظاهر آن هم کذب است، پس می‌گوییم در اینجا حضرت توریه کرده است و این دلیل بر جواز توریه می‌شود؛ زیرا قرآن آن را نقل می‌کند و تأیید می‌کند، ولو بگوییم معصوم نیست، یا در زمانی بوده که حضرت، پیغمبری ندارد.

۲- آیه هفتاد سوره یوسف

در این آیه حضرت یوسف (سلام الله علیه) به برادران خود فرمود: «أَيَّتَهَا الْغَيْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» (یوسف/۷۰) درحالی که سرقتی نشده بود، بلکه حضرت به عوامل خود دستور چنین کاری را داده بود. حضرت یوسف هم پیامبر بود و قرآن هم این را نقل و تأیید کرده است.

توجیه دلالت این آیه بر جواز توریه

در اینجا هم گفته شده است که «أَيَّتَهَا الْغَيْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ»، نوعی توریه است؛ یعنی «قد سَرَقْتُمْ یوسف من قبل»، شما قبل از این یوسف را دزدیدید، ولی ظاهر «السارقون» این بود که «صُواعَ الْمَلِكِ» که گم شده، آن را شما دزدیدید. ولی توریه کرده و مقصود سرقت چندین سال قبل آن‌ها است که نسبت به حضرت یوسف (سلام الله علیه) انجام دادند. این آیه هم بر جواز توریه دلالت می‌کند.



۳- آیه هشتادونه سوره صافات

در این آیه حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) به منظور بیرون نرفتن با مردم و شرکت نکردن در جشن، فرمود: «إِنِّي سَقِيمٌ» (صافات/۸۹)، درحالی که حضرت بیمار نبود.

توجیه دلالت این آیه بر جواز توریه

در اینجا هم گفتند سقیم هم حتماً جایز است؛ زیرا قرآن این را هم تأیید کرده است و اگر هم در زمان پیغمبری او باشد که دیگر به طریق اولی است و امر جایزی بوده است. باز حضرت چیزی را که به ظاهر کذب است، فرمودند و باید بگوییم این توریه بوده است. این آیه هم دلیل دیگری بر جواز توریه می شود.

۴- آیه هفتاد و هشت سوره انعام

در محاجه حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) با مردم بت پرست، ایشان سه بار می فرماید: «هذا ربي» (انعام/۷۸)، درحالی که قطعاً اعتقاد حضرت این نبوده است که ماه و خورشید خدای او هستند و این جمله، مطابق با واقع نیست و ظاهرش کذب است، ولی حتماً جایز بوده، پس باید بگوییم توریه بوده است. پس این آیات در مقام بیان جواز توریه هستند.

ان قلت:

ممکن است کسی جواب بدهد که آن نکته ای که ما قطع نظر از روایات در این چهار آیه در مورد آن بحث می کنیم، این است که شما این ها را حمل بر توریه می کنید و به عنوان دلیل بر جواز توریه برمی شمارید، اما این استدلال شما مخدوش است؛ زیرا آنچه در آیه هست، جواز این عمل است و این چیزی است که از آیات استفاده می شود که «فعله کبیرهم»، «إنکم لسارقون»، «إِنِّي سَقِيمٌ» و «هذا ربي»، این چهار تا جمله خبریه که جمله سومی سه بار در قرآن تکرار شده است، تفوه به این جمله ها جایز بوده است و آنچه از آیات استفاده می شود هم بیش از این نیست.

وجوه جواز اعمال دو پیغمبر در این آیات

جواز این اعمال، لازم اعم توریه است و این جواز دو وجه دارد:



وجه اول:

آن این است که بگوییم این‌ها کذب مخبری نبوده، بلکه توریه بوده است و توریه هم جایز است.

وجه دوم:

این‌که بگوییم این‌ها تخصصاً از کذب خارج است این‌ها کذب است و توریه نکردند، منتهی از موارد استثناء کذب است و استثناء کذب هم اشکالی ندارد. آنچه از آیات شریفه استفاده می‌شود این است که کار حضرت ابراهیم (سلام‌الله‌علیه) و کار حضرت یوسف (سلام‌الله‌علیه) و سخنان این دو بزرگوار، جایز بوده است، اما این جواز یا جواز به‌عنوان اولی است؛ یعنی کذب نبوده و توریه بوده است و تخصصاً کذب نبوده است، یا جواز به‌عنوان استثناء و تخصیص در حرمت کذب بوده است. این لازم، لازم اعم است و ممکن است هرکدام از این دو باشد. مواردی هم در قرآن داریم که چیزی به‌عنوان اولی جایز نبوده است، ولی به‌عنوان ثانوی جایز شده است و به بزرگانی هم نسبت داده شده است، مثلاً همان چیزهایی که به حضرت خضر (سلام‌الله‌علیه) در قصه موسی (سلام‌الله‌علیه) نسبت داده شده است که از نظر فقهی که به‌عنوان اولی جایز نیست و عنوان ثانوی آن را تجویز کرده است. این یک عنوان ثانوی، یا مخصص بیاید و چیزی جایز بشود، در قرآن مواردی دارد. آنچه هم که از حضرت ابراهیم (سلام‌الله‌علیه) صادر شده است؛ یعنی «إني سقيم»، «هذا ربي» و «فعله کبیرهم» که این‌ها کذب است، این‌ها از حضرت جایز است، اگرچه ظاهراً یک کذب خبری است و این دو وجه دارد که بیان کردیم و گفتیم وجه اول این است که این‌ها کذب مخبری نبوده است، بلکه توریه بوده و تخصصاً از کذب خارج است. وجه دوم هم اینکه امر جایزی است و این‌ها تخصصاً از کذب خارج است.

نظر استاد (حفظه الله)

ما باشیم و این آیات شریفه، اگر کسی بخواهد به این‌ها برای جواز توریه استدلال کند، می‌گوییم این استدلال، استدلال به لازم اعم است. نقطه‌ای که شما انگشت می‌گذارید برای این‌که استدلال بکنید، این است که دو پیغمبر در این چهار موقف جمله‌ای گفتند که ظاهراً با واقع مطابق نیست. حتماً این جملات حضرات جایز بوده است، نمی‌شود جایز نباشد، دلیل جواز آن هم إما لتوریه و إما لأنّ الکذب، کان فی مقام الدفع فساد یا اصلاح؛ یعنی در موارد



استثناء بوده است و برای جواز توریه نمی‌شود به خود این آیات استدلال کرد؛ زیرا مردد بین توریه و کذب در مقام دفع مفسده است.